

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

برای تبیین از مبحث گذشته این مطلب را بیان می‌کنیم؛ مسئله خروج از ارض غصبی و یا به عبارتی دیگر تخلص از حرام بعد از وقوع در حرام، با سوء اختیار، یعنی کسی که با سوء اختیار، خود را در حرام می‌اندازد که بعد از اینکه با سوء حرام خود در حرام انداخت دیگر در اینجا مسلوب الاختیار است و به شکلی امتناع بالاختیار و اضطرار بالاختیار حاصل شده است. در گام اول که می‌خواست وارد زمین غصبی شود با اختیار خود وارد شد، حالا در وسط زمین غصبی قرار گرفته و پشیمان شده است، می‌خواهد بیرون بیاید و از این زمین غصبی تخلص پیدا کند. مع ذلك باید مرتکب غصب شود؛ یعنی اگر می‌خواهد بیرون بیاید هم باید روی همین زمین غصبی راه برود و باید تصرف در همین زمین غصبی کند. در اینجا تصرف او تصرف اضطراری است او مضطر است منتها اضطرار او بالاختیار است.

در جلسات قبل کبرای مسائل مربوط به حکم تخلص از حرام بعد از وقوع اختیاری در حرام و بعد از اضطرار به اختیار، نسبت حرام را بررسی کردیم. این حکم تخلص از حرام دارای احکامی است.

مباحثی را مطرح کردیم، فرمایش استاد شهید را مطرح کردیم که فرمود در اینجا بعد از اینکه واقع در حرام شد دیگر معصیت متحقق شده است لذا دیگر نهی ساقط شده و آنچه هست فقط وجوب خروج از این ارض مغضوبه است. دیگر نهی از لا تغصب به دلیل اینکه معصی شده است و الامر أو النهی یسقط بالامثال أو بالعصیان اتفاق افتاده است. در اینجا بالعصیان ساقط شده است و دیگر نهی در کار نیست و تنها چیزی که وجود دارد وجوب خروج است.

ما گفتیم که در نحوه بیان استاد تأمل داریم؛ گفتیم حق این است - این مطلب بسیار مهمی است که ما تبیین کردیم - فعل الغصب یا فعل الحرام از اول تا آخر فعل واحدی باشد. کسی که وارد زمین غصبی شد از اولی که وارد این زمین غصبی است تا وقتی که بیرون می‌آید در اینجا یک فعل واحد انجام می‌دهد و آن غصب حق دیگری است. کسی که پیراهن کسی را می‌دزد و می‌پوشد این یک فعلی است و در تمام مدتی که این پیراهن را پوشیده همچنان غاصب است. چه وقتی آن را در تن داشت و چه وقتی که می‌خواهد آن را از تن بکند باز هم غاصب است. این موارد چند غصب نیست بلکه یک فعل واحد است. اما این فعل واحد با اعمال تعقل و اعمال عقل اجزایی پیدا می‌کند. یعنی اولاً عقل اولین کاری که می‌کند این حرمت غصب را به اجزای غصب

منقسم می‌کند؛ یعنی غضب را تجزیه می‌کند. مثلاً گاهی تجزیه به لحاظ زمانی می‌کند و می‌گوید غضب زمان اول و دوم و سوم تا غضب زمان آخر که این یک نوع تجزیه بوده و کار عقل است. اما با این تجزیه حکم متعدد نمی‌شود. گاهی به شکل دیگر تجزیه می‌کند و آن غضب را نسبت به مکان تجزیه می‌کند. این هم کار عقل است و فعل غضب با این تجزیه عقلی چند غضب نمی‌شود. گاهی هم فعل غضب را نسبت به منتها و مبدأ غضب قیاس می‌کند؛ می‌گوید که غضب در حال وقوع تا منتهای آن و غضب در حال خروج. همه این تجزیه‌ها عقلی هستند و همه این تجزیه‌ها حکم را متعدد نمی‌کنند. پس غضب از اول تا آخر فعل واحد است، این فعل واحد هم بالاختیار حاصل شده است؛ وقتی وارد شد به اختیار خود بود و همه آن اختیاری است. حال حرف ما این است که در اینجا امتناع بالاختیار نداریم، در اینجا فعل واحدی است که این فعل واحد از اول تا آخر فعل واحدی است و کل این فعل واحد هم بالاختیار بوده است. این یک مطلب است.

مطلب دوم؛ عقل در اینجا کار دیگری می‌کند؛ عقل از حرمت و نهی از غضب یک وجوب التخلص من الغضب انتزاع می‌کند. باز هم می‌گوییم که در اینجا یک حکم دیگر نیست و در اینجا حکم دیگر نداریم. در همه محرمات و واجبات هم به این شکل است. ما وجوب الصلاة داریم، حال عقل از این وجوب الصلاة، حرمة ترک الصلاة را اقتضی می‌کند، اما به این شکل نیست که وقتی کسی نماز نخواند دو حرام را مرتکب شده است؛ یکی معصیت ترک اقم الصلاة و یکی هم معصیت ارتکاب به لا تترك صلاة، خیر؛ در اینجا یک واجب بیشتر نیست و آن هم اقم الصلاة است. کسی که نهی را انجام داد یک معصیت بیشتر مرتکب نشده است.

در محرمات هم به همین شکل است؛ یک لا تشرب الخمر وجود دارد نه بیشتر. حال اگر کسی مرتکب به این حرام شد، در اینجا دو معصیت مرتکب نشده است که یک معصیت مخالفت با لا تشرب باشد و یکی هم معصیت اترك شرب الخمر باشد. اما خیر؛ او دو معصیت مرتکب نشده است. در مسئله غضب هم به همین شکل است؛ یک فعل غضب است من الدخول إلى الخروج و یک نهی هم به آن خورده است. برای مثال: «و لا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»<sup>۱</sup> این کسی که مال یتیم را گرفت و مصرف کرد چند حرام مرتکب نشده است بلکه تنها یک حرام مرتکب شده است. از اولی که دست بر روی مال یتیم گذاشت تا وقتی که برد و خورد یک فعل بیشتر وجود ندارد و یک حرام هم بیشتر مرتکب نشده است. نه اینکه بگوییم که یک لا تقربوا را مرتکب شده و یکی هم اترك أن تصرف فی مال الیتیم است. این کسی که غضب می‌کند یک فعل بیشتر انجام نمی‌دهد و از اول آخر یک فعل انجام داد. اخرج من الارض و اترك مال الغضب انتزاع عقلی است، وجوب

۱. الإسراء: ۳۴ وَ لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا

خروج از ارض مغضوبه یک حکم انتزاعی عقلی است نه اینکه حکم شرعی دیگر در کنار حرمت الغصب باشد. این دو مطلب را ما قبلاً تنقیح کردیم.

در اینجا بحث ملازمه نیست بلکه بحث انتزاع است؛ یعنی یک حکم شرعی وجود دارد و یک حکم عقلی هم به طور قهری است؛ یعنی این در اختیار شما و اختیار عقل شما هم نیست و چه بخواهید و چه نخواهید این حکم عقلی از این حکم شرعی منتزَع می شود.

ما در مباحث فلسفی گفته ایم؛ ما یک احکام عقلی قهریه داریم که این احکام دیگر حکم عقلی جدا از حکم شرعی نیست. چه در باب تصورات و چه در باب تصدیقات. ما یک احکام عقلی قهری داریم که این احکام عقلی قهری دنباله هستند؛ یعنی چیزی افزون بر آن حکم نیست. مثلاً خداوند می فرماید: صل، عقل هم می گوید که این حکم خدا را اتیان کن، حال اگر یک کسی تخلف کرد و نماز نخواند دو معصیت کرده است؟ هم صل را معصیت کرده و هم عدم اتیان را معصیت کرده است؟ خیر، در اینجا دو معصیت نیست و موضوع عدم اتیان همان حکم صل است و او دو معصیت مرتکب نشده است.

مرحوم میرزای نائینی در اینجا مطلبی را دارد که من اول مطلب را خلاصه می کنم و بعد احتیاج به توضیح دارد. خلاصه مطلب این است که اگر بخواهیم حکم خروج از ارض مغضوبه را تنقیح کنیم در اینجا دو مبنا وجود دارد. هر یک از دو مبنا مبتنی بر یک قاعده است؛ اگر یک قاعده را بپذیریم یک مبنا را نتیجه می دهد و اگر قاعده دیگری را بپذیریم مبنای دیگری را نتیجه می دهد. اول باید معلوم باشد که در این بحث کدام از این دو قاعده را می پذیریم تا معلوم شود ما می خواهیم به چه نتیجه ای دست پیدا کنیم و چه مبنایی را انتخاب کنیم.

یک قاعده همین است: «الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار». حال اگر این قاعده را در این بحث مبنا قرار دادید؛ به یک نتیجه خواهید رسید. ایشان می فرماید مرحوم صاحب کفایه این قاعده را مبنا قرار داده است و تازه در همین قاعده «الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار» هم دو مبنای کلامی وجود دارد.

یک مبنا این است: «الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار عقاباً و خطاباً». یک مبنا هم این است: «الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار عقاباً فقط». یک مبنا این است که می گوید وقتی کسی با اختیار خود مضطر شد و بعد از اینکه این اختیار از او سرزد دیگر اختیاری ندارد و دیگر مضطر است. مانند کسی که خود را از یک ساختمان پنجاه طبقه بیندازد. در اول خود را انداخت بالاختیار بود اما در وسط راه نمی تواند خود را بگیرد و مضطر است. حال در وسط راه در اینجا؛ الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار است؛ یعنی در وسط راه که پایین

می‌آید آنچه موجب هلاکت اوست آن سقوط آخری است یعنی آن مسافت آخری که او را به اصابت با زمین می‌رساند قاعدتاً او را می‌کشد. می‌گوییم که در وسط راه که این سقوط اختیاری که نیست پس حرمت ندارد. لذا حالا که حرمت ندارد بنابراین فعل او حرام نیست و خودکشی و خودکشی محرمی نیست به دلیل اینکه خودکشی او مستند به آن سقوط در ده متر آخر است و سقوط در ده متر آخر اختیاری که نیست پس خودکشی نبوده و کار حرامی هم نکرده است. اما خیر؛ می‌فرماید: الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار. در اینجا درست است که این سقوط ده متر آخر اضطراری است اما به دلیل اینکه اضطرار او به دست خودش صادر شده است دیگر منافاتی با اختیار ندارد یعنی آن را اختیاری حساب می‌کنیم. حالا که اختیاری تلقی می‌کنیم پس هم خطاب به او تعلق می‌گیرد و هم عقاب. خطاب هم به او تعلق می‌گیرد خطاب لا تفعل. به این سقوط ده متر آخر می‌گوید که نکن. اما او در این حال اختیاری ندارد؛ الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار؛ هم خطاب لا تفعل به او می‌خورد و هم مستحق عقاب است. پس «الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار» نه خطابا ینافی و نه عقابا ینافی؛ یعنی هم مستحق عقاب است و هم خطاب لا تفعل به او می‌خورد. این یک مبناست.

یک مبنای دیگر - که مبنای صاحب کفایه است - این است که ینافی خطابا اما لا ینافی عقابا؛ یعنی در این ده متر آخر که شخص بدون اختیار خود ساقط می‌شود خطاب به او تعلق نمی‌گیرد و اصلاً قابلیت تعلق خطاب ندارد پس ینافی خطابا؛ یعنی الامتناع بالاختیار در اینجا ینافی الاختیار اما خطابا ینافی. یعنی به دلیل اینکه این فعل اختیاری نیست لذا خطاب دیگر به او توجه پیدا نمی‌کند اما عقابا لا ینافی. مستحق عقاب است اما قابل توجه خطاب نیست. این یک مبنا - به فرمایش میرزای نائینی - که حرف صاحب کفایه است.

بر مبنای این فرمایش مرحوم صاحب کفایه می‌فرماید: بنابراین حکم خروج از ارض غصبی خطابا به او تعلق نمی‌گیرد یعنی حکم شرعی وجوب خروج به این انسان تعلق نمی‌گیرد به دلیل اینکه مضطر است. لا تغصب به او تعلق نمی‌گیرد به دلیل اینکه به این غصب مضطر است. خطاب لا تغصب به او تعلق نمی‌گیرد اما عقاب لا تغصب به او تعلق می‌گیرد به دلیل اینکه الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار عقابا، حتی برای خروج مستحق عقاب است اما لا تغصب به او تعلق نمی‌گیرد (این حرف مرحوم صاحب کفایه است). میرزای نائینی می‌فرماید: اگر الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار عقابا لا خطابا را مبنای کار قرار می‌دهید، نتیجه آن مبنای صاحب کفایه در مسئله است که می‌فرماید: در اینجا خطاب لا تغصب به او متوجه نیست؛ به دلیل اینکه در اینجا قابلیت تعلق خطاب قرار ندارد و برای خروج او از ارض غصبی اضطرار حاصل شده است. پس اختیاری در خروج ندارد. چون اختیاری ندارد، امتناع بالاختیار ینافی اختیار خطابا. کسی که به دست خود و با اختیار برای خود امتناع اضطراری کرد قابلیت خطاب ندارد اما عقاب می‌شود. این شخص می‌خواهد از ارض

مغضوب بیرون بیاید. می‌خواهد بیرون بیاید اما عقاب به او تعلق می‌گیرد. عقاب ارتکاب غصب یا عقاب تخلف از لا تغصب به خارج از این ارض مغضوبه تعلق می‌گیرد، هرچند قابلیت تعلق خطاب لا تغصب ندارد. یعنی عقل حکم به استحقاق عقاب می‌کند اما عقل به عدم امکان تعلق، خطاب می‌کند. یا به عبارتی حکم عقل همان حکم عقلی الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار است و این حکم عقلی این چنین است: الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار عقاباً فقط لا خطاباً.

حال این عقاب، عقاب خطاب جدید و عقاب تخلف از حکم جدید است و یا از همان حکم اول نشئت گرفته است؟ اگر این عقاب، عقاب از همان لا تغصبی است که از اول متعلق به این آدم شده پس دیگری حکم و یک فعل بیشتر وجود ندارد، اما این الامتناع بالاختیار پس چیست؟ در اینجا اصلاً الامتناع بالاختیار نیست بلکه فعل واحدی که به صورت اختیاری انجام شده است و بقیه جزئیات کار انتزاع عقل است و کار شارع نیست. یا به عبارت دیگر؛ ملاک توجه به احکام و خطابات شرعی، خطابات عرفی است. لذا وقتی خطاب شرعی به کسی متوجه می‌شود بازهم موضوعات احکام شرعی موضوعاتی است که بر اساس عرف تشخیص داده می‌شوند. آن موضوعی که عرفاً موضوع واحدی است را شارع موضوع واحدی حساب کرده و تکلیف واحدی بر آن بار می‌کند. عرف، غصب غاصب را فعل واحدی می‌داند، عرف می‌گوید که این یک فعل است و تا این شیء مغضوب دست اوست یک فعل واحد است. حال چون فعل واحد است لذا حکم شرعی واحدی هم به او تعلق می‌گیرد. این فعل واحد هم اختیاری است. اینکه می‌گوییم اضطرار یک حکم عقلی مترتب بر یک تجزیه عقلی است. شما اول آن فعل را تجزیه می‌کنید یعنی عقل آن را تجزیه می‌کند می‌گوید که آن جزء سوم و چهارم و پنجم اختیاری نیست. اما این تجزیه ربطی به عرف و شرع ندارد. شرع کاری به این تجزیه‌های عقلی ندارد، کار شرع این است که هذا فعل واحد من الاول و الاخر و این فعل واحد، تماماً اختیاراً. همان‌طور که ما بیان کردیم.

میرزا می‌فرماید: اگر این قاعده را بپذیرید این نتیجه را دارد که حرف صاحب کفایه را بپذیرد. منتها در اینجا شیخ اعظم یک فرمایشی دارد؛ -میرزا می‌گوید که ما مبنای شیخ اعظم را می‌پذیریم. - شیخ اعظم مسئله را بر قاعده دیگری مبتنی کرده است و آن قاعده دیگر، قاعده وجوب رد مال الی صاحبه است. ما یک حکم شرعی داریم که اگر مال کسی در اختیار دیگری بود در اینجا یک حکم شرعی به او تعلق می‌گیرد؛ یجب رد المال الی المالك آن حکم شرعی است. در اینجا به این آقایی که وسط ارض غصبی قرار گرفته است چه حکمی تعلق گرفته است؟ حکم وجوب رد مال الی المالك. اما حکم حرمت غصب از او ساقط است. حکم حرمت غصب بالمعصية و بالعصیان ساقط است و آنچه الآن وجود دارد یک حکم شرعی بیشتر نیست و آن هم مال دیگری

که در دست غاصب است، حکم شرعی به او تعلق می‌گیرد که مال را به صاحب آن رد کند. اگر ما بر طبق این مبنا بحث را مبتنی کنیم، نتیجه این می‌شود: سقوط الحکم بالحرمة غضب بالعصیان؛ برای آن عقاب می‌شود چوب آن را هم می‌خورد اما یک حکم دیگری هم در اینجا داریم که وجوب رد الی المالك است که آنچه این آقایی که وسط ارض غصبی قرار گرفته است حکم که به او تعلق می‌گیرد این است نه حکم لا تغصب. آن حکمی که به او تعلق می‌گیرد این است: واجب است مال را به مالک اصلی دهد. به نظر مرحوم میرزا این مبنا صحیحی است و می‌فرماید مرحوم شیخ انصاری رضوان الله تعالی همین مبنا را معتقد است و این مسئله را بر این اساس و این مبنا دانسته است.

حالا که می‌تواند از زمین غصبی بیرون برود یک حکم شرعی به این فعل تعلق می‌گیرد که آن فعل رد مال الی صاحبه است و حکم آن وجوب است.

وقتی عصیان حاصل می‌شود یعنی نهی هم ساقط می‌شود. یعنی آن مفسده‌ای که ملاک آن نهی است دیگر حاصل شد، شخصی زهر را خورد هم ملاک آن زهر که اثر در بدن اوست حاصل شده هم عقاب آن را روز قیامت خواهد دید. حال اینجا این شخصی که در وسط ارض مغضوبه قرار گرفته است چه حکمی دارد؟ حکم خروج او چیست؟ یک حکم خروج بیشتر ندارد و آن وجوب خروج است. این وجوب خروج هم صغرای قاعده وجوب رد مال الی مالک است.

قاعدتاً در چیزی که تبیین شد خلل وارد است؛ از اول تا آخر. یعنی هم اصل اینکه این اصل مبتنی بر قاعده است و یا آن قاعده؟ به نظر ما نه بر این قاعده مبتنی است و نه بر آن قاعده؛ بنا بر آن چیزی که ما گفتیم. گفتیم اولاً این بر قاعده اول مبتنی نیست به دلیل اینکه گفتیم این فعل واحد اختیاری است و غضب است و از اول تا آخر هم فعل واحد بوده است. هر وقت که داخل در این ارض غصبی شود مرتکب غضب شده و این غضب واحدی است که مستمر است تا آن لحظه آخری که از ارض خارج می‌شود. این فعل واحد هم اختیاری است و بحث امتناع بالاختیار به وجود نمی‌آید.

[یک نکته؛] اینکه گفته می‌شود که گاهی بین مباحث فلسفی و اصولی خلط می‌شود این موضوع از آنجاهاست. ما یک وقت بحث فلسفی داریم و می‌خواهیم تجزیه عقلی کنیم، خب تجزیه عقلی درست است، نه تنها به لحاظ لحظات بلکه به لحظات آنات هم غضب را قابل تکثیر می‌دانند. بلکه اگر قائل به جزء لا یتجزی باشیم به لحاظ امکان به طور محدود می‌توانیم قصد متکثر کنیم به دلیل اینکه اگر ما قائل به جزء لا

یتجزی باشیم هم هر جزئی خود منقسم به اجزا می‌شود. لذا اگر بخواهیم غصب را به اجزای مکانی تقسیم کنیم، این غصب واحد تبدیل به غصب‌های متعدد الی ما لا نهاییه خواهد شد. اما این راه حکم شرعی نیست.

این فعل واحد و غصب است و این نافی موضوع هم نیست به دلیل اینکه او هنوز در ارض غصبی است، اگر به جای اینکه به طرف خروج حرکت کند به طرف عرض زمین می‌رفت و دوباره برمی‌گشت، این را چه حساب می‌کردید؟ وقتی خارج نشده همچنان غاصب است و فعل او فعل واحد است. این فعل واحد مستمر است تا زمانی که او در زمین غصبی حضور دارد. گفتیم آن کسی که غصب است کون فی الارض مغضوبه است، این است و این کون، کون واحدی است من الاول الی الاخر. حالا این خروج انتزاع ذهن شماست که آن را دخول و این را خروج می‌گویند و الا از لحاظ غصبت، ملاک غصب کون در زمین است و یا استیلا در ارض غاصب است و هر دوی آن استیلاست. این استیلا هم اختیاری است. در هر صورت اراده غصب کرده اما اراده غصب گاهی دخولی و گاهی خروجی است، پس هر دو غصب است. لذا این مطلب نه مندرج و تحت قاعده الامتناع ینافی است؛ به دلیل اینکه این کار او امتناع به اختیار نیست، بلکه شروع آن به اختیار است و مستمر الی آخر است.

اما قاعده دوم؛ وجوب رد الی صاحب مالک. در اینجا حکم شرعی دیگری است؛ یعنی این کسی که از زمین بیرون می‌آید دو عقاب می‌شود؟ بهتر است این‌گونه بیان کنیم؛ آن کسی که از ارض مغضوب بیرون نمی‌آید [دو عقاب می‌شود]. یک نفر بیرون آمد اما دیگری بیرون نیامد و نیم ساعت بعد بیرون آمد، آیا آن کسی که بیرون نیامد دو عقاب می‌شود؟ یک عقاب اینکه غصب مرتکب شده و یک عقاب اینکه خروج از ارض مغضوب یا رد مال الی مالکه را مرتکب نشده است؟

وجوب رد المال الی مالکه در جایی است که استیلا بر مال مالک یا استیلا مشروع بر بدایة الامر باشد، مثلاً خود مالک، مال را به غاصب می‌دهد و می‌گوید این مال را دو یا سه روز در اختیار داشته باشد. حال مهلت تمام شده است و مالک می‌گوید که این مال را به من بده اما او نمی‌دهد. در اینجا بحث وجوب رد المال الی مالک است که این وجوب هم غیر از حرمت غصب از حالا به بعد نیست. یعنی این استیلا بر مال از حالا به بعد بر او حرام است و این حکم آخر و حکم شرعی دیگری نیست. یا کسی نسیاناً، غفلتاً و یا جهلاً مال کسی را متصرف شد، یک باره متوجه شد که این مال دیگری است. در اینجا بحث وجوب رد مال الی مالکه می‌آید. معنی این هم این است که حالا که دانستی مال دیگری است برای تو دیگر جواز استیلابی وجود ندارد.

عرض ما این است که در اینجا ما حکم واحدی داریم و آن حکم واحد، حکم لا تغصب است که از اول تا آخر این حکم واحد وجود دارد و این وجوب رد الی مالکه انتزاع عقلی از آن است.

گاهی ممکن است این موضوع در لسان شارع هم بیاید اما این وجوب رد عنوان مشیر الی عنوان اصلی حرمة الاغصب می‌شود. نه اینکه عنوان دیگری باشد که متعلق به حکم شرعی جدیدی است.

نتیجه اینکه که حق این است که در این مسئله وجوب تخلص از ارض مغصوبه یک فعل داریم که آن فعل هم فعلی اختیاری بوده که فعلی حرام است و فاعل آن را اختیاری انجام داده است و لذا یک حکم شرعی حرمة الغصب بیشتر وجود ندارد. اما این حرمت غصب به تبع تجزیه اجزای فعل و به تجزیه عقلی قابل تقسیم است و منشأ انتزاع حکم عقلی دیگری به نام حکم الرد یا وجوب الخروج است. این‌ها احکام عقلی منتزع از همان حکم شرعی است.

وصلی الله علی محمد و آله و سلم